

عاشقی را عشق آید

عاشقی را عشق است، بی
خیال دنیا؛

همه چیز از یک نگاه شروع شد.
نگاه پر معنا و مهربان تو،

یادش به خیر! روز اول دوستیمان.
چه آرام مرا بوسیدی و چه زود
مرا به دوستی پذیرفتی. اکنون
سالهاست که از آن روز می‌گذرد.

احساس می‌کردم که همیشه خدا،
با تو خواهم بود. همیشه‌ای که پایان
نخواهد داشت. اما چه زود خورشید
دوستیمان غروب کرد.

به گذشته که می‌اندیشم، تو را در
گروه السابقون السابقون می‌یابم.
در همه کارهایت بر من که نه، بر
همه رفقایست سبقت می‌گرفتی و
بالاخره اولئك هم المقربون شدی.

حالا فقط عکسی از تو برایم باقی
مانده مرتضی مهربانم. و یک خاکریز
خاطره، خاطراتی که تو را برایم
عزیزتر می‌کند.

چقدر مشتاقم که دمی تو را در
آغوش بگیرم و سرم را بر روی
شانه‌های مهربانت بگذارم.
آه که چقدر دلتنگ توام!

زیر سقف آسمان پرستاره شب
دراز کشیده بودم. یاد مرتضی نیز
ستاره درخشان خاطراتم شده بود.
چشمهایم را بستم به امید گشوده
شدن دیدگان دلم...

خدای من! مرتضی، مرتضی!!
به سرعت خودم را به او رساندم.

هاله‌ای از نور، سیمای ملکوتی‌اش را
نورانی‌تر می‌کرد. و او مثل همیشه
دستهایش را هم چون کبوتران
سبکبال گشود و سرم را بر روی
شانه‌هایش گذاشت.

تمام وجودم از شدت شوق
می‌لرزید. اشک قدرت تکلم را از
وجودم ربوده بود. این بار هم در
سلام کردن بر من سبقت گرفت.
کجایی دلاور؟! خیلی منتظر شدم، دلم
برایت تنگ شده بود.

عاشورا چشم به راحت بودم، اما
نیامدی، امسال محرم خیلی باصفا
بود.

بوی عطر یاس پیراهن مشکی
مرتضی مرا گیج کرده بود. با حق حق
گریه گفتم:

تو لایق رفتن بودی، تو برای زمین
ما، حیف بودی. یادش به خیر!
چقدر به نیت امام حسین (علیه السلام) در
شلمچه نماز دیدار خواندی!

چقدر به نیت علی اکبر (علیه السلام)، در
جزیره مجنون روضه جوانان
بنی‌هاشم خواندی!

چقدر به نیت علی اصغر (علیه السلام)، در
ارتفاعات بلند قلاویزان برای حرمه
لعنت نذر کردی!

چقدر به نیت حضرت زینب (علیه السلام)،
در مهران از خدا استغاثه صبر کردی!
بالاخره هم، مرغ هوا شدی، از دنیا
دل کندی و رفتی.

دلت را زدی به کوچه پس

کوچه‌های آبی هفت آسمان. دست
قطع شده‌اش را بو کردم و آرام گفتم،
چه بوی خوبی می‌دهد، مرا به یاد
دستهای بریده سقای کربلا
می‌اندازد.

خندید و گفت: عاشقی را عشق
است. بی‌خیال دنیا.

گفت: عباس این روزها، خیلی
بی‌قراری می‌کنی؟!

از سؤالش شرمندۀ هستم. وای
خدای من! یعنی مرتضی همیشه



ست، بی خیال دنیا

شاهد و ناظر اعمال من بوده.

«وَلَا تَحْسِبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ»

گفتم: از این دنیا به ستوه آمده‌ام. گفت: قرار نشد عجله کنی. حزب الله اهل ولایت و اطاعت است.

گفتم: خسته شدم چون غرق دریای مجهولاتم، از بلا تکلیفی رنج می‌برم.

با لبخند ملیحی که بر گوشه لبانش نشست گفت: عباس آقا، تکلیف ما را

حضرت سیدالشهدا (علیه السلام)، تعیین فرموده.

چشم‌هایش به سمت افق کربلا، بارانی شده بود.

عباس جان! ما قبلاً تکیه‌گاه خوبی برای هم بودیم، چرا ما را از معرکه خارج کردی.

گفتم: نه مرتضی، اصلاً این طور نیست. من با یاد و خاطرات تو زنده‌ام، اما این روزها، هرچه صدايت کردم، جوابی نشنیدم.

● بی‌لطفی می‌فرمایید عباس جان، من هیچ موقع تو را بی‌جواب نگذاشتم.

مرتضی راست می‌گفت، تعلقات دنیایی، مرا از شنیدن حقایق محروم کرده بود.

گفتم حال و هوای شهر، طاقت از کفم ربوده است، بوی تعفن مادیات همه فضای شهر را پر کرده. در این دنیای وانفسا همه چیز شهوور است جز حق.

همه چیز مهم است جز غربت یوسف زهرا روحی فدا.

این روزها مدام حرف از این می‌شود که امروز این خود مردم هستند که باید رأی بدهند. قانون وضع کنند.

حالا این قانون، موافق

اسلام باشد یا نه، چندان مهم نیست، چون اصلاً اختیار با خود مردم است. ● می‌دانستم از چه رنج می‌بری دل‌اور!

انسان آفریده شده است تا با اختیار خود راهی را برود که موجب سعادت ابدی او در آخرت شود.

این دنیا محل عبور و خودسازی است. محل امتحان و پرورش.

چیزی که انسان را به سعادت ابدی راهنمایی می‌کند، وحی الهی و دین است. این نیاز همیشه وجود دارد.

هرچه تمدن‌ها تکامل یا تنزل پیدا کند، این نیاز به قوت خود باقی است. تمام احکام اسلام برای این است که زمینه مناسب برای سعادت ابدی ما فراهم کند.

البته مقدمه آن زندگی توأم با امنیت و آرامش و عدالت است.

